



فصل 3:

موسی

---



1706 سال قبل از میلاد مسیح

در زمان قحطی، یعقوب که نوه ابراهیم بود، با دوازده پسر خود، فرزندان آنها و خدمتکارانش برای زندگی به مصر رفت. در مصر آنها کثیر شدند مانند خاک ها روی زمین.

فرزندان یعقوب که بعداً نام او به اسرائیل تغییر کرد، تعداد آنها خیلی زود به بیشتر از مصریان رسید.




فرعون که فرمانروای مصر بود،  
فرزندان یعقوب را برده خود  
ساخت و بیش از سیصد سال آنها را  
تحت فشار و ستم فراوان قرار داد  
و آنها کارهای سخت و طاقت فرسا  
انجام میدادند، بطوریکه آنها وعده  
هایی را که خداوند به ابراهیم و  
پدران آنها داده بود فراموش کردند.



خدا به ابراهیم گفته بود  
که فرزندان او به سرزمین  
غریبه ای خواهند رفت و  
در آنجا برده و اسیر آنها  
خواهند بود. او همچنین  
وعده داده بود که بعد  
از 400 سال او این قوم  
را تنبیه خواهد کرد و  
فرزندان ابراهیم را آزاد  
خواهد کرد و به سرزمین  
وعده خواهد برد.




این حقیقت دارد! فرعون میترسد از اینکه تعداد ما زیاد میشود. او تمام نوزادان را میکشد. مصریان ضعیف و تنبل هستند اما مردان از کار زیاد قوی شدند. آنها از ما میترسند.



آنها بچه ی مرا نخواهند کشت. خداوند از او محافظت خواهد کرد.

ها! خداوند چه کاری میتواند انجام دهد در مقابل قدرت فرعون؟



نه! بچه من! شما  
نمیتوانید این کار را  
انجام دهید.

فرعون از زیاد شدن تعداد یهودیان  
ترسید و تصمیم گرفت تمام نوزادان پسر  
را بکشد.

اما مادر اگر سربازان  
و همسایه ها از من پرسند که  
نوزاد ما کجاست، چه جوابی  
بدهم؟



به آنها  
حقیقت را بگو. مادر  
این نوزاد او را در  
رودخانه رها کرد دیگر  
نیازی نیست سربازان  
این کار را انجام  
دهند.

تقریباً 1525 سال قبل از میلاد مسیح

مادر، آیا مطمئن هستی این سبد سوراخ نخواهد شد؟

سبد با قیر پوشانده شده و روی سطح آب شناور میماند.

آیا ما دوباره میتوانیم برادر کوچکمان را ببینیم؟ آه، ای مصریان پست فطرت.

خدا از او محافظت خواهد کرد. تو نزدیک همان و مراقب باش.



دختر فرعون برای حمام به رودخانه رفت.




نگاه کن! صدای گریه  
از آن سید میاید!

اوه، او زیبا به  
نظر نمیاید؟

او حتماً یکی  
از نوزادان  
یهودیان است.


او حتما باید  
گرسنه باشد.






اگر می‌توانستم پرستاری  
برای او پیدا کنم، این  
نوزاد را پیش خودم نگه  
میداشتم.

یکی از دختران یهودی  
اینجا است. ممکن است او  
پرستاری را برای مراقبت از  
این نوزاد بشناسد.



من میروم تا شخصی را برای  
مراقبت از این نوزاد پیدا کنم.  
من زن یهودی را میشناسم که  
به تازگی نوزاد او به رودخانه  
انداخته شده و همچنان او شیر  
زیادی دارد و میتواند از نوزاد  
مراقبت کند.


خروج 9-3:2



من چه کار کردم؟  
آیا دوباره فرزندم را  
خواهم دید؟ اصلاً خدا  
اهمیتی میدهد؟

تو راه دیگری نداشتی. تو  
نمیتوانستی برای همیشه او را  
پنهان کنی. دیر یا زود سربازان او  
را پیدا میکردند و میکشتمند. تو  
فقط باید به خدا اعتماد کنی.

مادر، مادر!

A comic book panel featuring two characters. On the left, a woman with long dark hair and a surprised expression looks towards the right. On the right, a man with dark hair is shown in profile, looking back at her with a thoughtful expression, his hand near his chin. A large speech bubble originates from the man, containing Persian text. A smaller speech bubble originates from the woman, containing Persian text.

مادر، دختر فرعون به رودخانه آمد و برادر کوچک  
مرا پیدا کرد. او میخواهد او را برای خود نگه دارد و  
او به دنبال شخصی میگردد تا از او مراقبت کند! او  
الان به اینجا میاید.

جلال بر  
خدای ابدی!



من

شنیدم که تو فرزند

خود را از دست دادی. خیلی

متاسفم. من این نوزاد را در رودخانه

پیدا کردم. برای مراقبت از این نوزاد

من به تو پول پرداخت خواهم

کرد.

وقتی او از شیر گرفته شد من برمیدارم

و او را به قصر میبرم تا برای فرعون شدن

تربیت و بزرگ شود. ما او را موسی


خواهیم نامید.

همانطور که موسی بزرگ میشد، او در

باره خدای حقیقی پدرانش به او آموزش

میداد. خداوند هدف مخصوصی برای

این پسر کوچک داشت.



شاهزاده کوچک پیر  
بالا تا با این درشکه  
به قصر بریم.

چقدر سریع اینها  
میتوانند بروند؟

از تو ممنون که از موسی مراقبت  
و نگه داری کردی. او به نظر خیلی  
سالم میاید. او بزرگ خواهد شد تا  
قدرتمند و ثروتمند شود.



موسی به عنوان فرزند خوانده دختر فرعون، بزرگ میشد و رشد میکرد تا به مرد دولتمند و قدرتمندی در مصر تبدیل شود. مقدر شده بود تا او شخص ثروتمند و قدرتمندی شود اما او اصالت و میراث خود را هرگز فراموش نکرد.





بله، همچنین او به ابراهیم گفت که ما در این سرزمین بیگانه مدت 400 سال مورد آزار و زحمت قرار خواهیم گرفت. تا الان ما 359 سال اینجا بوده ایم و فقط 49 سال از آن باقی مانده است.

موسی میخواستیم به تو چیزی بگویم، خدای پدران ما، ابراهیم، اسحاق و یعقوب به ابراهیم گفت که نسل او کثیر خواهد شد و آنها در سرزمینی که مال آنها نیست خواهند رفت و در آنجا غریب خواهند بود. و الان ما اینجا هستیم!



این به نظر غیر ممکن میاید.  
فرعون هرگز اجازه نخواهد داد تا تمام  
برده های او همراه با ثروت از اینجا بروند.  
اما شاید یک راهی وجود داشته باشد. چرا  
41 سال دیگر منتظر باشیم؟

همچنین او به ابراهیم گفت، برای  
اعمال شروانه ی این قوم نسبت به ما،  
خداوند آنها را مورد داوری قرار خواهد داد، و  
ما این سرزمین را با ثروت زیادی ترک خواهیم  
کرد و به سرزمینی که خدا به پدران ما وعده  
داده است میرویم.

فرزندان یهودی زیر سلطه ارباب های خود عذاب میکشیدند. آنها مجبور بودند در گودال های لجن کار کنند و خشت ها بسازند. موسی نمیتوانست زجر و عذاب مردمش را ببیند، او تصمیم گرفت کاری برای آنها انجام دهد.

بلند شو قبل از اینکه از شلاق خوردن بمیری!

بلند شو ای خوک کثیف!

ایر، بلند شو.

خروج 10:2-11

یک روز موسی دید که یکی از مصریها  
در حال زدن یکی از مردان قومش است.

زمان آزادی رسیده  
است. این کارهای قبیح  
باید متوقف شوند.





تق!

دیگه کافیه!

موسی، آن مصری را کشت و جسد او را پنهان کرد، اما شخصی او را دید و آن را به فرعون گزارش داد.



بایست! تو باید  
برای قتل محاکمه  
شوی!

او موسی است!

او خدایا! من  
چه کار کردم؟

تقریباً 1491 سال قبل  
از میلاد مسیح.

موسی مصر را ترک کرد و به  
بیابان رفت. او تنها بود، بدون  
هیچ خانواده و دوستی. او  
قومش را نجات نداد. او حتی  
نتوانست خودش را نجات دهد.

خروج 11:2-15







بیند!  
یک مرد!

او نزدیک است  
همیرد. آب بیاورید.

او یک مصری است!

موسی مدت  
طولانی راه رفت  
تا اینکه دیگر  
نمیتوانست بیشتر  
ادامه دهد تا اینکه  
به خیمه چوپانان  
رسید.

موسی زندگی جدیدی را میان مردم مدیانی  
ها آغاز کرد. او راه های زندگی در بیابان را  
یاد گرفت، ازدواج کرد و چوپانی میکرد. چهل  
سال گذشت و مصر یک خاطره دور بود.  
موسی از اینکه بار دیگر قومش را ببیند کاملاً  
نا امید شده بود.



این بسیار عجیب است! چطور ممکن است  
این بوته آتش گرفته است اما نمیسوزد؟ فقط  
شعله ور است.





موسی، کفش هایت را پا دربیار. تو در  
زمین مقدس ایستاده ای. من خدای  
اجداد تو ابراهیم، اسحاق و یعقوب  
هستم.

من رنج و مصیبت بندگان خود را در  
مصر دیدم و ناله شان را برای رهایی از بردگی  
شنیدم. اکنون، آمده ام تا آنها را از چنگ مصری  
ها آزاد کنم و ایشان را از مصر بیرون آورده،  
به سرزمینی که به اجداد آنها وعده داده بودم  
بازگردانم.

حال تو را نزد فرعون میفرستم تا قوم مرا از مصر  
بیرون آوری. تو به او خواهی گفت، مردم مرا آزاد  
کن و او مخالفت خواهد کرد و من قدرتم را به  
مصریها نشان خواهم داد و پس از آن او اجازه  
خواهد داد قوم من از آنجا بروند.



اما  
آنها خواهند  
خندید و باور  
نخواهند کرد که تو  
مرا فرستاده ای.





عصای خود را به  
زمین بنداز.

چی شد؟ عصای من!





او به یک مار  
خطرناک تبدیل  
شد.



دم مار را  
بگیر.



او دوباره به  
عصای من تبدیل  
شد!



به مصر برو و من به تو خواهم  
آموخت چه بگویی و چه کار کنی.  
برادر تو هارون دستیار تو خواهد  
بود.



خروج 4:4-1، 12-16

1445 سال قبل از میلاد مسیح

از آن زمان چهل سال  
گذشته. هر شخصی که  
گذشته مرا میدانست اکنون  
مرده است. هیچکس مرا  
نمیشناسد.

تا زمانی که فرعون  
بگذارد قوم خدا از  
آنجا بروند.

تو میخواهی به مصر برگردی! پس  
آنهايي که دنبال تو بودند تا تو را  
بکشند چه میشود؟

چه مدت  
آنجا خواهی  
بود؟





تمام بزرگان قوم را خبر کنید.  
زمان آزادی فرا رسیده است.

آنها چه کسانی  
هستند؟

او هارون از قوم لاویان است. دیگری  
را نمیشناسم اما به نظر میرسد از ما  
باشد اما برده نیست.

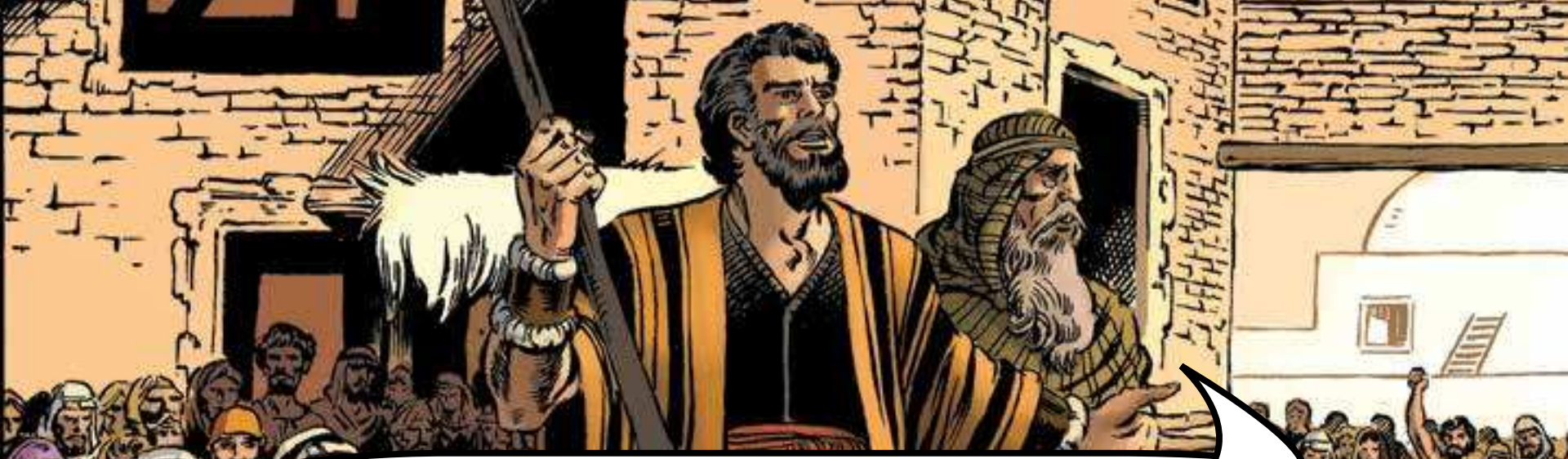


موسی

هشتاد سال پیش بدنیا آمد  
در زمانی که فرعون قتل عام  
نوزادان پسر را شروع کرد. مادرش  
او را در سبد پنهان کرد و با فیض  
خدا، دختر فرعون او را پیدا کرد  
و او به عنوان یک مصری بزرگ  
شد.


شما ای رهبران  
اسرائیل نزدیک  
بیاید.

خروج 29:4-31



چهل سال پیش موسی تصمیم گرفت بجای اینکه بعنوان یک مصری فرمانروایی کند، همراه قومش زجر و سختی بکشد. او میخواست با قدرت خودش ما را نجات دهد اما موفق نشد. در 40 سال گذشته او در بیابان های سرزمینی که خدا به اجداد ما وعده داده است زندگی میکرده است. اخیرا خداوند با او سخن گفته و به نشان داده تا چطور ما را از فرعون رهایی بدهد! اکنون موسی به شما معجزاتی را نشان خواهد داد که به وسیله آن فرعون را متعاقد خواهد کرد تا ما را آزاد کند.





خدای ابراهیم، از درون بوته  
آتشین با من سخن گفت و مرا  
فرستاده تا شما را رهبری کنم و به  
سرزمین پدرانمان باز گردانم. این  
هم معجزه و نشانه از طرف خدا.



آه! عصای او  
به مار تبدیل  
شد.

نترسید.



این را  
ببینید.



خدا نجات دهنده  
را فرستاده است.

آری، این به فرعون  
نشان خواهد داد.

این یک معجزه  
است!

اکنون ما به  
نزد فرعون  
میرویم.

خدای  
ابراهیم!

از چهل سال گذشته که این  
مکان را ترک کردم تغییری نکرده  
است. به یاد داشته باش فقط  
آنچه را بگویی که به تو گفتم.



خدای اسرائیل با موسی سخن گفته است. خداوند میگوید اجازه بده که قوم او به یک سفر سه روزه به بیابان بروند تا او را پرستش کنند و قربانی ها تقدیم نمایند.



ها! خدای اسرائیل؟ ها ها ها!  
من خدای تو را نمیشناسم. او چه خدایی است که من باید از او اطاعت کنم؟ مسخره است. من اجازه نمیدهم تا برده های من به سفر سه روزه به بیابان بروند.

من شنیده ام که تو چگونه مردم مرا تحریک کردی و باعث شدی آنها دست از کار کردن بردارند. و الان آنها میخواهند به سفر سه روزه بروند و خدایی را که من نمیشناسم پرستش کنند. میبینم که آنها وقت اضافه دارند، پس به آنها کارهای بیشتری خواهم داد تا انجام دهند.



از حالا خودشان باید گاه مورد نیاز برای ساختن خشت ها را آماده کنند. حالا از جلوی چشمانم گم شوید و برگردید به همانجایی که بودید.

آیا میتوانید این  
همه گستاخی را  
باور کنید؟



خیلی خنده دار و مضحک  
بود. آنها به اینجا آمدند انگار  
که آنها صدای خدا بودند.



آیا تو به ما میگویی نتیجه کاری که انجام دادی این بود که ما باید دوبرابر کار کنیم؟ این چه نوع آزادی است؟ و تو میگویی فرستاده خدا هستی؟

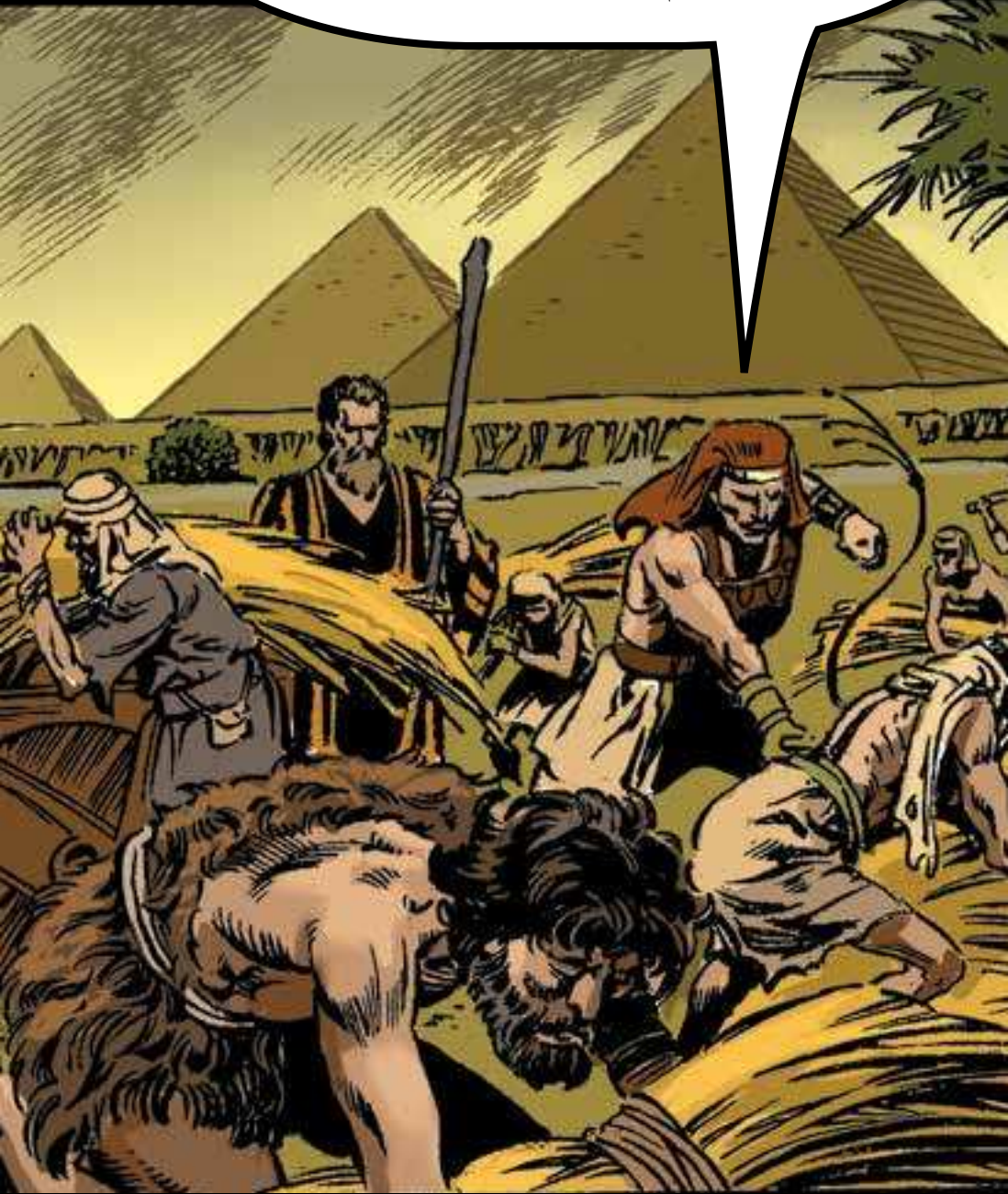
او فکر میکند چه کسی است؟


یک آدم خرافاتی!

نمیتوانم باور کنم حيله و حقه او را باور کردیم.



پس شما کار زیادی برای انجام  
دادن ندارید و میخواهید بروید و خدای  
خودتان را پرستش کنید. ما به شما یاد  
میدهیم که بیکار نباشید.





یهوه، از زمانی که من آمده ام  
و به نام تو حرف زدم همه چیز  
بدتر شده است. چرا مرا به اینجا  
فرستادی؟


من خداوند، خدای  
اجداد تو هستم و رنج و  
درد و گریه های قومم  
اسرائیل را دیده ام.

اکنون زمان آ فرا رسیده تا وعده  
خودم را به ابراهیم انجام دهم و قوم خودم  
را به سرزمین کنعان ببرم. تو ای موسی آنها را  
رهبری خواهی کرد.



اما من سخنور خوبی  
نیستم. فرعون به من  
گوش نخواهد داد.

هارون به جای تو سخن خواهد گفت، تو  
فقط به من گوش کن و آنچه را که من به تو  
میگویم به هارون بگو. در ابتدا فرعون به  
تو گوش نخواهد کرد و من به آنها معجزات  
بزرگتری نشان خواهم داد تا مصری ها بدانند  
تنها من خدای حقیقی هستم.



ها ها! برای چه دوباره به  
اینجا برگشتی؟

یهوه میگوید " بگذار  
مردم من بروند."

این هم معجزه ای از سمت  
خداوند که سخن گفته است.

ها ها ها ! این  
فقط یک حقه ی  
جادوگری است.  
من از آن نمیترسم.  
جادوگران ما را خبر  
کنید.

او به راحتی این حقه  
را انجام داد. به نظر  
واقعی آمد.

در تعجب هستم تا بینم او  
از کجا این کار را آموخته؟


سریع بیایید و آن حقه جادوگری که عصای خود  
را به مار تبدیل می کنید را همراه بیاورید.




خدای مارها، نسرت، ما را  
فرستاده که به شما بگوییم  
خشت و آجر بیشتری بسازید.  
ها، ها، ها!








موسی، ما الان چه کار کنیم؟ ما  
همچون احمق ها به نظر میرسیم.



نگاه کنید! مار موسی  
میخواهد با مار ما بجنگد.



مار موسی یکی  
از مارهای ما را  
خورد.

او مار بعدی را  
هم بلعید!





به من نگو که او میخواهد مار بعدی  
را هم بخورد! نسرت، خدای مارها  
خیلی خشمگین خواهد شد.



باورم نمیشود، مار  
او تمام مارهای ما را  
خورد.

چطور ممکن است؟




یهوه، خالق هستی میگوید  
”بگذار مردم من بروند.“

من نمیدانم تو چطور اینکار را انجام دادی، اما من اجازه نمیدهم شما برده های من را فقط بخاطر اینکه میتوانید یک حقه جادوگری انجام دهید، از اینجا ببرید. از جلو چشمانم گم شو و برو!



خروج 13:7 ”با وجود این معجزه، دل پادشاه مصر همچنان سخت ماند و همانطور که خداوند فرموده بود، به سخنان موسی و هارون اعتنایی نکرد.“





چرا یهوه ما را با معجزه ای به نزد فرعون فرستاد که حتی جادوگران فرعون نمیتوانستند آن را انجام دهند؟ برای مدتی این باعث شد ما احمق به نظر برسیم.

من نمیدانم اما خداوند گفته که او دل فرعون را سخت خواهد کرد. مطمئناً این چیزی بود که اتفاق افتاد. آیا دیدی او چقدر عصبانی شد وقتی عصای من مارهای او را میخورد چقدر؟

من باید مکانی را پیدا کنم که با خداوند یهوه صحبت کنم. من نمیدانم کار بعدی برای انجام دادن چیست.

خدا دوباره با موسی ملاقات کرد و به او گفت چه کاری انجام دهد. مصری ها موسی را مسخره میکردند. مردم او نیز او را طرد کرده بودند چون فرعون فشار و آزارش را بیشتر از قبل کرده بود اما موسی به خداوند ایمان و باور داشت حتی زمانی که کار خدا را درم نمیکرد، از او اطاعت میکرد.



یهوه  
میگوید "چون اجازه  
ندادی مردم من بروند همه  
آب های مصر با تبدیل به  
خون میکنم تا بدانی من  
خدای حقیقی هستم.



این شگفت انگیز  
بود. چطور او این کار را  
کرد؟

برو و ساحران مرا  
بیاور. خدای رودخانه نیل آنها  
را متوقف خواهد کرد.




آیا میبینی؟ ساحران  
من هم میتوانند این کار را  
انجام دهند. من با این حقه های  
جادوگری تو متقاعد نخواهم شد.



من هرگز چیزی مانند این ندیده  
ام. حتی چشمه ها و حوضچه های  
کوچک نیز به خون تبدیل شدند.  
او خدا خودش را به چه نامی صدا  
میزد؟


هرگز نام او را نشنیدم. اما چه  
تفاوتی دارد؟ ما هزاران خدا  
داریم. خدای رود نیل باید خیلی  
عصبانی شده باشد.



همکار موسی میگفت  
او تنها خدای او خدای  
حقیقی است.

یک خدا؟ این خیلی  
مسخره است.

هفت روز بعد از آنکه آب ها به خون  
تبدیل شدند، موسی بار دیگر خشم و  
داوری خدا را به سرزمین مصر آورد.




بگذار آبها به  
فراوانی قورباغه ها  
را به جلو بیاورند.

آبهایی که به خون بد دو تبدیل  
شده بودند، ناگهان میلیون ها  
قورباغه تولید بوجود آوردند.








خانه من پر از  
قورباغه ها شده  
است.

تمام مصر از قورباغه ها  
پر شده است. خدایان  
خشمگین شده اند.

کاهنان ما کجا  
هستند؟ آیا آنها نمیتوانند  
کاری انجام دهند؟




آه ای!



فرعون، ببینید، ما  
جادوگران هم میتوانیم  
قورباغه درست کنیم.


چرا آنها قورباغه های  
بیشتری میسازند؟ آیا موسی  
به اندازه کافی به ما قورباغه  
نداد؟ به اندازه کافی داریم،  
چرا فرعون بیشتر به ما  
قورباغه میدهد.

چرا اجازه نمیدهی آنها به بیابان  
بروند؟ ما بیشتر از این نمیتوانیم  
تحمل کنیم.



موسی را خبر کنید.  
میخواهم با او صحبت  
کنم.

چشم ارباب، هر چه  
شما دستور دهید.



به یهوه بگو تا قورباغه ها را از اینجا  
ببرد، اگر او اینکار را انجام دهد، در  
این صورت اجازه میدهم مردم تو  
بروند و قربانی تقدیم کنند.

بگو کی میخواهی این  
قورباغه ها بگیری، مطابق  
آن انجام خواهد شد.

فردا صبح.


طبق گفته ات انجام خواهد  
شد و باشد که همه بدانند  
هیچ خدایی مانند یهوه  
خداوند ما نیست.

وقتی که فرعون دید  
که طبق درخواست او  
قورباغه ها مردند، او  
قلبش را سخت کرد  
و اجازه نداد یهودیان  
بروند.

یهوه چطور خدایی است که سرزمین ما  
را با قورباغه ها پر میسازد؟

چرا فکر میکنی خدا اینکار را انجام داد؟  
شاید این فقط یک پدیده طبیعی باشد.





پس موسی از کجا میدانست که این  
اتفاق خواهد افتاد و این را پیشبینی کرده بود؟ و او  
از کجا میدانست دقیقاً در چه ساعتی آنها خواهند  
مرد؟

اه، خفه شو و به کارت  
ادامه بده، وگرنه این کار هرگز  
تمام نخواهد شد.

و یهوه به موسی گفت ”به هارون بگو دست و عصایش را به سمت زمین دراز کرده و به زمین بکوبد تا سر تا سر سرزمین مصر از شپش پر شود.






و تمام خاک مصر تبدیل به  
شپش شد.



آآآآآ!



منظور شما چیست که نمیتوانید شپش بسازید؟  
مردم فکر خواهند کرد که خدای او قدرتمند تر از  
خدایان ما است! تنها باید حقه های جادوگری  
انجام دهی.

اما آقا، بی شک این کار خدا  
است. هیچکس کارهایی را که آن  
دو نفر انجام دادند نمیتواند انجام  
دهد. ما در مقابل آن قدرتی  
نداریم.

حتماً باید توضیح طبیعی برای این کارها باشد،  
اما ما بیشتر از این نمیتوانیم در مقابلشان بایستیم.  
پیامی به موسی بفرست. به او بگویند اگر خدای او  
شپش ها را از اینجا ببرد، من اجازه خواهم داد که  
یهودیان بروند و خدای خود را خدمت کنند.



شپش ها رفتند اما من نمیتوانم  
اجازه بدهم که برده ها بروند.  
بعد از همه ی اینها، خدای آنها  
چه کاری میتواند انجام دهد؟




خدا با موسی سخن گفت  
و فرمود: ”من دسته ی بزرگی از  
مگس ها را به مصر خواهم فرستاد.  
همه ی خانه ها از مگس ها پر  
میشود. اما این بار استثنا قائل میشوم  
بین یهودیان و مصری ها.

در میان  
قوم من هیچ مگسی  
نخواهد بود. با این کار  
همه خواهند فهمید که من  
تنها خدای دنیا هستم.

پدر، چرا هیچ کدام از کاهنان  
ما نمیتوانند با قدرتشان این  
مرد را متوقف کنند؟




من هیچ چیزی در مورد  
مذهب نمیدانم. من فقط به  
کار خودم اهمیت میدهم.



این همان چیزی است که او  
گفت، هیچ مگسی در میان  
یهودیان نیست! این حتما کار  
خدای آنها است.


برو و موسی را  
پیدا کن.



برید و قربانی تقدیم خدای  
خود کنید اما سرزمین مصر را  
ترک نکنید.

ما حداقل باید به سفر  
سه روزه برویم.

من گفتم شما میتوانید بروید اما  
نه خیلی دور. الان با خدای خودت  
صحبت کن تا این مگس های بد بو  
را از اینجا ببرد.




در تمام سرزمین مصر  
هیچ مگسی زنده  
نمانده است و این یک  
معجزه است.

ساکت باش. به نظر  
میرسد تو به حرف های  
این یاوه گو ایمان آوردی.

دوباره فرعون قلب خود را سخت کرد و  
اجازه نداد قوم خدا بروند.





خداوند این بار بلای طاعون  
را به سرزمین مصر فرستاد.  
تمام گاوها، گوسفندان، اسب  
ها، شترها از این بلا مردند. اما  
حیوانات یهودیان به این بلا  
دچار نشدند.


تمام حیوانات ما مردند اما  
حیوانات شما زنده هستند. چطور  
میتوانی این را توضیح دهی؟

موسی میگوید این خدای اجداد ما است  
که آمده تا ما را از اسارت ظالمانه شما  
نجات دهد، اما من یک مرد ساده هستم  
و از این مسائل چیزی نمیدانم.



کاهنان

ما قربانیان به خدایان  
تقدیم میکنند. گاو مقدس  
خشمگین خواهد شد و این  
بیماری را متوقف خواهد کرد.



به فرعون بگو که دیگر خیلی دیر است. تمام گاوهای مقدس ما مرده اند. مردم عصبانی خواهند شد اگر بفهمند خدایان ما نتوانستند در مقابل خدای بزرگ یهودیان، حتی از خودشان محافظت کنند.

خدایان مصر  
کجا هستند؟ آیا آنها  
قدرتی هم دارند؟

اما فرعون قلبش را سخت  
کرده بود.

دوباره خداوند با موسی سخن گفت و به او گفت بر روی سرزمین مصر خاکستر بپاشد و بعد از آن تمام بدن مصریان مبتلا به دمل های دردناک خواهد شد.


خداوند میفرماید: ” چون تو اجازه ندادی مردم من بروند، من بلای دیگری میفرستم، تمام بدن شما و حیوانات شما از دمل ها دردناک پر خواهد شد.“

اوه نه! دوباره!



تمام جادوگران را خبر کن و به آنها بگو  
از تمام قدرتشان استفاده کنند. برای تمام  
خدایان قربانیان تقدیم کنند و این مصیبت  
را متوقف کنند.





آیا شما عالیتین را خبر  
کرده بودید؟

تو هم دچار این مصیبت  
شدی؟ آیا شما هیچ قدرتی  
در مقابل خدای موسی  
ندارید؟



از جلوی چشمانم دور شوید، شما عده ای  
حیله گر و بدون قدرت هستید. شما با حقه و مکر  
مردم را گول میزنید، اما من میدانم شما فریبکار  
هستید. خدایان شما کجا هستند؟

صبح زود برخیز و پیش فرعون برو و به او بگو "خدای  
عبرانیان میفرماید: قوم مرا رها کن تا بروند وگرنه بلای آخر  
خیلی بدتر خواهد بود. این بلا چنان خرابی به بار خواهد  
آورد که بسیاری از مردم تو کشته خواهند شد. با این کار  
تو خواهی فهمید که خدایی مانند من وجود ندارد.

تو نمیفهمی اما من خدایی  
هستم که اجازه دادم تو  
فرعون شوی. من میدانستم  
تو قلب خود را سخت  
خواهی کرد و نخواهی  
گذاشت مردم من بروند.





سرسختی تو به من فرصت میدهد تا قدرت خودم را نمایان  
کنم و به دلیل رفتار ظالمانه شما با مردم من، داوری را بر  
سرزمین مصر بیاورم.

تو کار خودت را انجام  
دادی نه اراده مرا، بدان  
که فردا در همین وقت  
چنان یخ و آتش از آسمان  
میبارانم که در تاریخ  
مصر سابقه نداشته است.



پس دستور بده تمام حیوانات و آنچه را که در  
صحرا داری جمع کنند و به خانه‌ها بیاورند،  
پیش از آنکه تگرگ تمام حیوانات و اشخاصی را  
که در صحرا مانده‌اند از بین ببرد.



همانطور که یهوه  
گفت، بشود.




چطور چنین چیزی  
ممکن است که یخ و  
آتش با هم بیارند؟

ای خدای قادر ست، ما  
را نجات خواهد داد.

آههه!


آنهایی که به این اخطار توجهی نکردند و در  
مکانهای روباز بودند همگی مردند.




پدر موسی چطور این کار  
را انجام داد؟ آیا خدای او  
از خدای آشوب و طوفان  
”ست“ قویتر است؟

او  
میگوید فقط یک  
خدا وجود دارد و این  
عبرانیان فرزندان او  
هستند.

اما هیچکس تا به حال خدای او را ندیده  
است، حتی خود عبرانیان. او میگوید خدای  
او روح است و سعی میکند تا فرعون را  
متقاعد کند که اجازه دهد مردمش به بیابان  
بروند و او را پرستش کنند.



او ای خدای "ست" خدای آشوب  
و طوفان ها، ما التماس میکنیم این  
طوفان سخت را متوقف کن. ما یقین  
داریم تو از خدای نا دیدنی موسی  
قوی تر هستی.



این تگرگ نزدیک ما نمیاید،  
تنها بر مصریان میبارد.

پدر من میترسم. آیا  
این آتش و یخ بر سر  
ما هم خواهد بارید؟

نه فرزندم، یهوه  
خداوند، دارد مصریان  
را برای ناطاعتی ایشان  
مجازات میکند.

این خیلی وحشتناک است.



من نسبت به یهوه گناه کردم. خدای عبرانیان عادل و پارسا است و من و مردم من همه گناهکاریم. از یهوه درخواست کن تا این باران آتش و یخ را متوقف کند و من اجازه خواهم داد تا مردم تو سریعاً اینجا را ترک کنند.

به محض اینکه من از شهر خارج شوم دستانم را به سوی آسمان بلند خواهم کرد و این بلا رفع خواهد شد. با اینکار تو خواهی دانست که کل هستی به یهوه تعلق دارد، اما تو به قول خود عمل نخواهی نکرد. تو هنوز خدا ترس نشده ای.




وقتی فرعون دید این بلا هم متوقف شد، او گناه کرد و قلبش را سختتر کرد و اجازه نداد که قوم خدا بروند.





خداوند بلای دیگری فرستاد. ملخ‌ها آمدند و تمام محصولی را که در زمان بارش تگرگ از بین نرفته بود، خوردند و نابود کردند و سپس به داخل خانه‌ها یورش بردند.


خروج 26:9-35، 13:10-15



مادر، مادر!

آآآه!

بمیر!



گب، ای خدایان گیاهان و نباتات،  
آیا نمیبینی خدای عبرانیان چه بر سر  
محصولات ما آورده است؟


اوزیریس، قدرت  
خودت را امروز  
نمایان کن.

فرعون، موسی را خبر  
کرد و به او قول داد تا  
اجازه دهد مردم بروند،  
اما زمانی که خداوند ملخ  
ها را از آنجا برد، فرعون  
دوباره قلبش را سخت کرد  
و نگذاشت برده هایش  
بروند.

خداوند تاریکی غلیظی را بر تمام سرزمین مصر آورد. به مدت سه روز همه جا تاریکتر از یک شب ابری بود. اما در خانه عبرانیان تاریکی وجود نداشت.



من باید  
قبل از اینها تو را  
میکشتم اما این ثابت  
میکرد که خدایان ما  
قدرتی در مقابل خدای  
تو ندارند.




از جلوی چشمان دور شو. اگر بار  
دیگر تو را ببینم تو زنده نخواهی  
ماند.

تو برای یکبار حقیقت را  
گفتی. ما هرگز یکدیگر را  
نخواهیم دید.

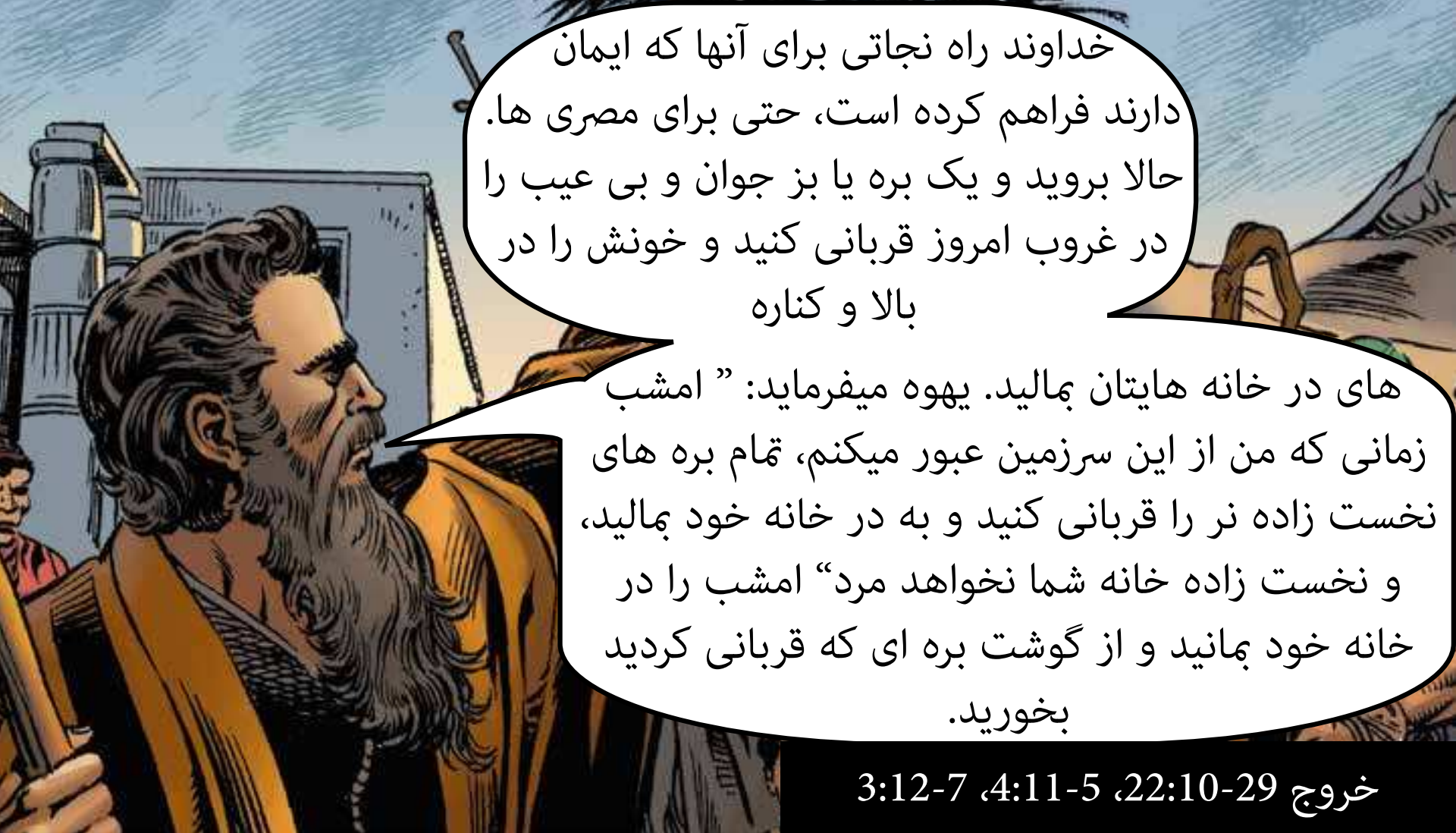


راه ای خدای خورشید،  
صدای ما را بشنو. برای سه  
روز است که خودت را از  
ما پنهان کرده ای. آیا تو  
نمیتوانی خدای عبرانیان را  
شکست بدی؟



این آخرین بلا است! بعد از بلای آخر فرعون از اینکه ببیند ما میرویم خوشحال خواهد شد. امشب در نیمه شب فرشته مرگ از سرزمین مصر خواهد گذشت. نخست زاده های تمام خانواده ها خواهند مرد. خداوند آنها را بخاطر گناهانشان مجازات خواهد کرد.

چه بر سر نخست  
زادگان خواهد آمد؟ آیا  
آنها هم خواهند مرد؟



خداوند راه نجاتی برای آنها که ایمان دارند فراهم کرده است، حتی برای مصری ها. حالا بروید و یک بره یا بز جوان و بی عیب را در غروب امروز قربانی کنید و خونش را در بالا و کناره

های در خانه هایتان بمالید. یهوه میفرماید: ” امشب زمانی که من از این سرزمین عبور میکنم، تمام بره های نخست زاده نر را قربانی کنید و به در خانه خود بمالید، و نخست زاده خانه شما نخواهد مرد“ امشب را در خانه خود بمالید و از گوشت بره ای که قربانی کردید بخورید.

خروج 22:10-29، 4:11-5، 3:12-7






فردا نزد ارباب های مصری  
خود بروید و از آنها طلا،  
جواهرات، نقره و اشیا ارزشمند  
بگیرید، چون خداوند قلب آنها را  
نرم کرده است. آنها اشیا ارزشمند  
خود را به رایگان و به فراوانی به  
شما خواهند بخشید.

وسایل خود را جمع کنید و فردا صبح آماده ترک  
کردن این سرزمین باشید. شما هرگز به این مکان بر  
نخواهید گشت. برای همیشه از مصر خداحافظی  
کنید. شما زندگی جدیدی را آغاز خواهید کرد و  
زمانی نو برای شما شروع خواهد شد.

پدر، این تنها بره ما است،  
آیا نمیتوانستیم به جای خون  
این بره از رنگ قرمز استفاده  
میکردیم؟



پسرم، خداوند فرموده که بره را قربانی کنیم و  
خونش را به چهارچوب در بزنیم. ما باید دقیقاً  
کاری را که او میگوید انجام بدهیم. تو دیده ای  
که او چگونه افرادی را که از او اطاعت نمیکنند  
مجازات میکند. این بره برای این است که تو را از  
مرگ نجات دهد.



پس این بره به جای  
من قربانی شد؟

و همچنین برای من.  
چون من هم نخست  
زاده هستم.



مادر، چرا پدر خون  
را به در خانه ما  
میزند؟

یهوه فرمود: ”زمانی که من  
خون را بر درهای خانه های شما  
بینم، میفهمم که شما به من باور  
و ایمان دارید و من کسی را از آن  
خانه نخواهم گشت.“


خروج 26:12-28، 35-36



ها! آیا تو این خرافات را باور داری؟  
چطور ممکن است که قدری خون بر  
چهارچوب در، جلوی مرگ را خواهد  
گرفت؟ پسر من نمیترسد، پسر من آیا تو  
ترسیده ای؟

چرا تو بره ای را  
قربانی نکرده ای و  
خون آن را به در خانه  
ات نپاشیده ای؟

البته که نه. شما فکر میکنید که من دختر بچه هستم؟  
مذهب فقط برای افراد ضعیف است. خدای خوب هرگز  
کسی را به خاطر نپاشیدن خون به در خانه اش نمیکشد. پس  
در مورد افرادی که این خبر را نشنیده اند چه؟



پدر چرا امشب با شبهای  
دیگر متفاوت است؟

چون امشب خداوند، فرشته‌ی  
مرگ را خواهد فرستاد تا تمام نخست  
زادگان مرد را که به او ایمان ندارند  
بکشد. اما زمانی که او خون را ببیند از  
آن خانه خواهد گذشت.

این آغاز زمان جدیدی برای ما خواهد بود. هر ساله در  
این روز ما جشن خواهیم گرفت تا بیاد داشته باشیم که  
خداوند ما را از دست فرعون نجات داد.



اوه پدر، به صدای جیغ  
گوش بده! حتما فرشته  
مرگ اینجا است!

نترسید. ما از خداوند  
اطاعت کردیم. خون بر سر در  
خانه ما است و ما در حال خوردن  
گوشت بره هستیم.



پسر من مرده است! اوه  
خدایا، کاری بکن. موسی را  
خبر کن!






نه!

آای ی!

نه، خدایا!  
پسرم!

من متاسفم، اما دیگر خیلی دیر شده است.  
به تو اخطار داده شد و تو آن را باور نکردی.  
امشب تعداد زیادی مردند.

در آن شب، زمانی که فرشته  
مرگ از شهر عبور میکرد،  
هزاران نفر مردند. افرادی که  
ایمان و باور داشتند به سردر  
خانه هایشان خون را پاشیدند  
زنده ماندند.



پسر ما مرده است!

عجله کن و هرچه  
سریعتر موسی را به  
اینجا بیار.



چه اتفاقی  
افتاد...؟

آه آه!

او نخست زاده  
خانواده اش است!



فرعون دوباره موسی را خیر کرد.

اما فرعون به صورت موسی نگاه نکرد.

من گناه کردم. لطفاً مصر  
را به همراه تمام یهودیان  
ترک کنید. خدای شما یهوه  
قدرتمند تر از آن است که  
من بتوانم تحمل کنم. قبل از  
رفتن مرا برکت بده.





همانطور که خداوند به پدران آنها وعده داده بود، بعد از 400 سال آنها مصر را ترک کردند. مصریان هر چیز با ارزش و هر چیزی که آنها نیاز داشتند و میتوانستند با خود ببرند مثل خوراک و پوشاک را به یهودیان بخشیدند. این زمان بسیار شادی بخش برای فرزندان اسرائیل بود و این اولین روز برای قوم جدید بود.

600,000 مرد به همراه زن و  
بچه ها مصر را ترک کردند تا  
به سرزمین وعده بروند.



خداوند آنها را در طول روز  
با ابر، که برای آنها سایبان  
بود هدایت میکرد و در شب  
با ستونی از آتش که به آنها  
روشنایی میبخشید.



<https://goodandevilbook.net/>